

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



سرشناسه: ذبیحی سوادکوهی، ذبیح الله - ۱۳۳۵ صادق سنگدهی، سید محمد، ۱۳۵۴

تصویرگر: صحرائی صرمی، منصوره ۱۳۵۶

عنوان و نام پدیدآور: سرباز کوچک مازندران: اشعار دفاع مقدس کودکان مهد و ابتدایی

مشخصات نشر: سوادکوه، ناشون - ساری، سرو سرخ

مشخصات ظاهری: ۹۲ صفحه: مصور(رنگی) خشتی ۲۲×۲۱.۵ س م

شابک: ۹-۸۶-۲۶۵۹-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: گروه سنی الف، ب. شعر کودکان

موضوع: children's poetry -- Collections

موضوع: جنگ ایران و عراق- ۱۳۶۷- ۱۳۵۹ - شهیدان - شعر

موضوع: Martyrs--poetry - ۱۹۸۸- ۱۹۸۰ - Iran-Iraq war

شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس .

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان مازندران

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳

شماره کتابشناسی: ۸۷۴۳۲۴۳

- شهدای انقلاب اسلامی و امنیت وطن
- ایثارگران و شهدای دفاع مقدس
- شبیخون فرهنگی، جنگ نرم، ولایت مداری و حجاب
- شهدای علمی، هسته ای و ترور توسط تروریست ها
- شهدای مبارزه با تروریست های داخلی و بین المللی
- مقاومت و بیداری اسلامی
- شهید سردار شهید پاسدار حاج قاسم سلیمانی
- شهدای حرم اهل بیت (ع) در مبارزه با تروریست ها
- شهدای مدافع سلامت در مبارزه با ویروس کرونا



سرباز کوچک مازندران اشعار دفاع مقدس کودکان مهد و ابتدایی



به کوشش: ذبیح الله ذبیحی سوادکوهی

نوبت چاپ: اول، بهمن ۱۴۰۰

قیمت: ۲۵/۰۰۰ تومان

چاپ: ساری- چاپخانه ساری چاپ

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

نشانی: ساری- بلوار دفاع مقدس (کمر بندی شرقی) اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان مازندران - تلفن ۱۳۳۱۱۲۱۸۶



بهار

بچه ها! بهار
گلا وا شدن
برقا پاشدن
از رو سبزه ها
از رو کوهسار
بچه ها! بهار

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)
تولد: ۲۱ آبان ۱۳۷۶ یوش بلده نور
وفات: ۱۳ دی ۱۳۳۸ شمیران تهران



می آبی

با باران از بالا
 از شبنم با گل ها
 از جنگل با سبزه
 با طوفان از دریا
 از آنجا
 از چینه
 از سنگر
 با پرچم
 می دائم
 می آبی
 می آبی



سلمان هراتی - متولد ۷ فروردین ۱۳۳۸ در روستای مزر دشت تنکابن - وفات آبان ماه ۱۳۶۵

نماز

آمد عمویم
باز از زیارت
سوغاتی آورد
یک دانه ساعت



شکل خروس است
این ساعت او
می خواند آواز
قوقولی قوقو

وقت سحر را
می داند انگار
امروز ما را
او کرد بیدار

خیلی صدایش
آرام و ناز است
می گفت: پاشو
وقت نماز است

افشین اعلا - نور





استقلال آزادی
جمهوری اسلامی

بوی بهار

یک عمر خوانده بودیم
دارا انار دارد
در کیف کوچک خود
سارا انار دارد

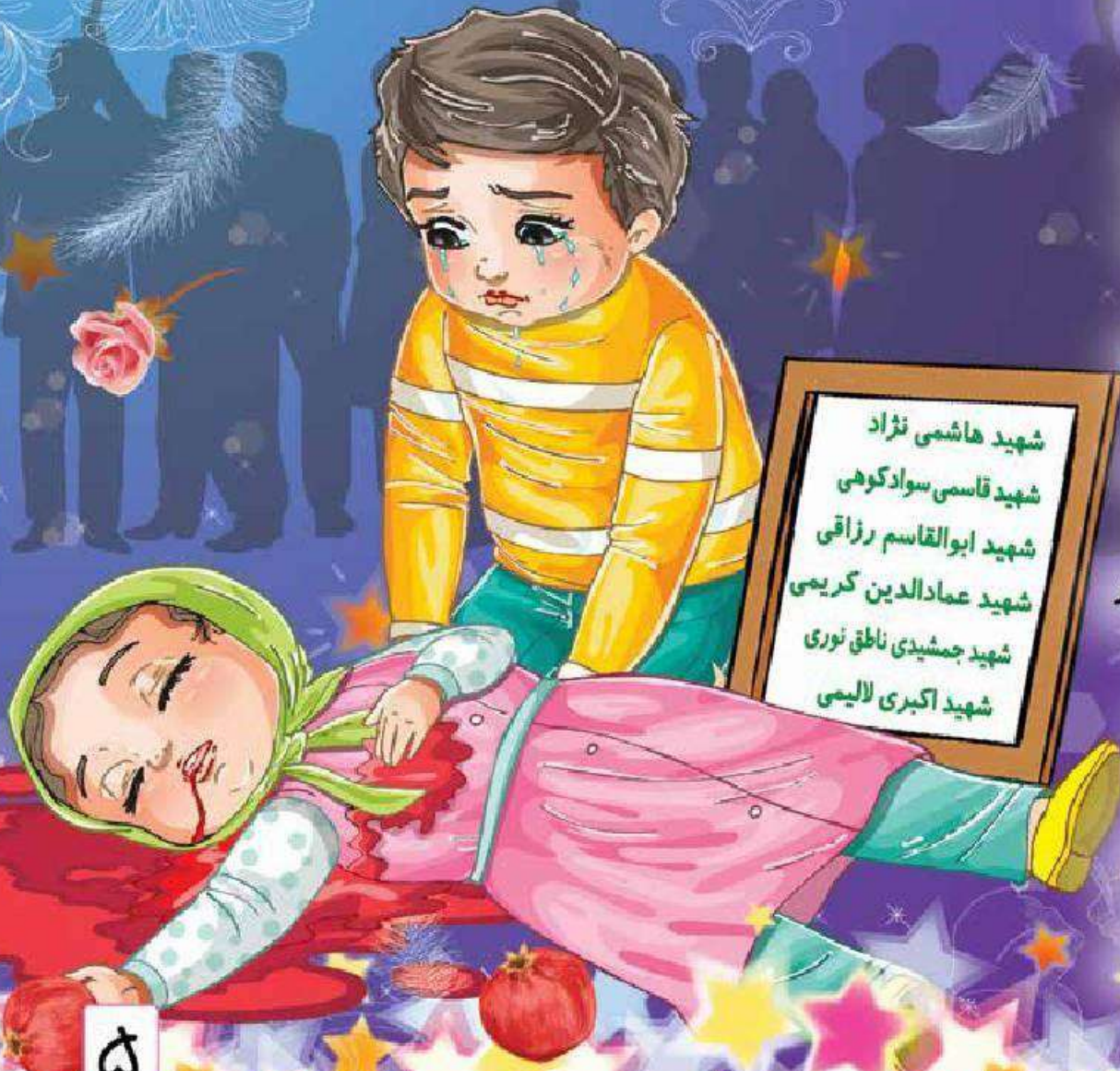
ما مشق می نوشتیم
با شور و شادمانی
غافل از آن که دارا
حتی نداشت نانی

سارا گلوله ای خورد
وقتی شعار می داد
هنگام مرگ، خونش
بوی بهار می داد

در دست هایش امروز
دارا تفنگ دارد
با دشمنان سارا
او قصد جنگ دارد

دارا که مشق ما بود
در جبهه هاست امروز
درس شجاعت او
سر مشق ماست امروز

شهید هاشمی نژاد
شهید قاسمی سوادکوهی
شهید ابوالقاسم رزاقی
شهید عمادالدین کریمی
شهید جمشیدی ناطق نوری
شهید اکبری لایمی



چادر

مامان زیبا

از مشهد آمد

همراه خود داشت

سوغات مشهد

زیبا نمی خواست

اسباب بازی

مادر به او داد

چادر نمازی

خندید زیبا

آن را سرش کرد

آن وقت چادر

زیباترش کرد!

شهید علی رضا نوری

شهید حسین بصیر

شهید قاسمی طوسی

شهید مهرزادی

شهید افتخاریان

افشین علاء - نور

مثل حضرت علی

ماه، ماه روزه است
روز، روز ضربت است
از مصیبت علی
در دلم قیامت است

روزهای ماه را
گرچه روزه بوده ایم
ما به لقمه های چرب
روزه را گشوده ایم

هیچ شب نگشته ایم
با یکی دو رنگ، سیر
در کنار نان، علی
لب نزد به ظرف شیر

توی سفره اش علی
شربت خنک نداشت
در کنار نان جو
او به جز نمک نداشت

زرق و برق سفره ها
کم نمی شود ولی
کاش زندگی کنیم
مثل حضرت علی

افشین علاء - نور



مرد خدا

بابای من مرد خدا بود
او سال ها در جبهه ها بود
مانند گل پاک و معطر
بارانی از مهر و صفا بود
با دست های پینه بسته
با درد مردم آشنا بود
وقتی که پرپر می شد آن روز
بر روی لب هایش دعا بود
او بهترین بابای دنیا
او بهترین مرد خدا بود
ایرج قنبری الموتی - تنکابن



شهید عبد العسین اکبری

مرد حماسه

پوتین او را
مثل همیشه
دارم می بینم
از پشت شیشه

بابای خوبم
یک صبح روشن
جانش فدا شد
در راه میهن

هرچند حالا
در بین ما نیست
یک لحظه حتی
از ما جدا نیست

من ماندم و باز
یک بسته نامه
دارد همیشه
راهش ادامه

ایرج قنبری الموتی - تنکابن

سلام و صلوات

پیچیده بود تو کوچه ها
عطر سلام و صلوات
تو دست ما بچه ها بود
بسته های نقل و نبات

صدای تکبیر می اومد
رو پشت بوم خونه ها
یاد امام چراغی بود
توی تموم خونه ها

نوشته های ما می شد
شعار راه مدرسه
دیوار کوچه های ما
تخته سیاه مدرسه

تفنگای نظامیا
شاخه گل سلام می شد
شادی هامون شکوفه ای
رو لب های امام می شد

بچه های فلسطین

هوای ابری قدس
شبابی بی ستاره
مدرسه های تعطیل
مشقهای پاره پاره

شکسته روی ایوون
گلدونای سفالی
رد پای غریبه
تو کوچه های خالی

زیتونا رو شاخه ها
هردونه شون یه سنگه
با جنگلای زیتون
کی میتونه بجنگه

فردا که عکس خورشید
تو چشم ما می خنده
آسمون فلسطین
پر میشه از پرنده

ایرج قنبری النوتی - تنکابن

شهید مهدی حسینی
شهید بهاری اردشیری
شهید خیری مقدم
شهید علی دوامی
شهید پور قاسم

آن شهر زیبا

ای کاش من هم
سرباز بودم
مثل پدر در
اهواز بودم

آن شهر زیبا
آن شهر بیدار
با مردمی خوب
پاک و وفادار

خاک وطن بود
در دست دشمن
غم‌های عالم
در سینه‌ی من

شد میهن ما
امروز آزاد
با یاد گل‌ها
دل‌های ما شاد

ایرج قنبری الموتی - تنکابن

رنگ بهار

نامش خدیجه است
نه سال دارد
در دفترش نیست
یک نمره‌ی بد

او مثل مادر
پرهیزکار است
چادر نمازش
رنگ بهار است

در کیف او هست
صابون و مسواک
در چشم مادر
مانند گل پاک

جاری‌ست هر جا
عطر سلامش
مانند گل‌ها
پاک است نامش

هرچند زیبا
چون آفتاب است
مانند غنچه
او در نقاب است



گل لاله

گل ها همه قشنگند
گل ها همیشه خوبند
یا در شمال میهن
یا آن که در جنوبند

اما میان گل ها
از لاله سرخ تر نیست
سرخي رنگ لاله
ای دوست دانی از چیست؟

هر لاله یک شهید است
در باغ های دنیا
چون لاله توی قاب است
عکس قشنگ بابا

وحید دانا وسطی کلایی - قائمشهر



گل، پرپر

دشمن آمد با موشک
 با توپ و تانک و خنجر
 گل، پرپر
 پروانه، بلبل، پرپر
 لاله و سنبل، پرپر
 اما من ایمان دارم
 باران می آید از نو
 چشمه می جوشد بهتر
 باشد جاویدان میهن
 باشد پاینده رهبر

وحید دانا وسطی کلایی - قائمشهر



۱۵

مهربان و خوب

صبح ساده ای ست
آسمان ، قشنگ
رود می رود
از کنار سنگ

آن طرف که سنگ
خواب مانده است
تا گذاشته ست
دست روی دست

جز تو آن طرف
هیچ کس نبود
زیر گوش سنگ
غنچه ای سرود:

این اجازه در
دست های کیست
رود می رود
سنگ ماندنی ست؟

گفت : کاراوست
او که آشناست
مهربان و خوب
نام او خداست

وحیددانا وسطی کتایی - قائمشهر

شهید میرزایی
شهید مهدی زاده
شهید سجودی
شهید اسحاقی کناری
شهید علی رضا بلیاسی

پرچم وطن

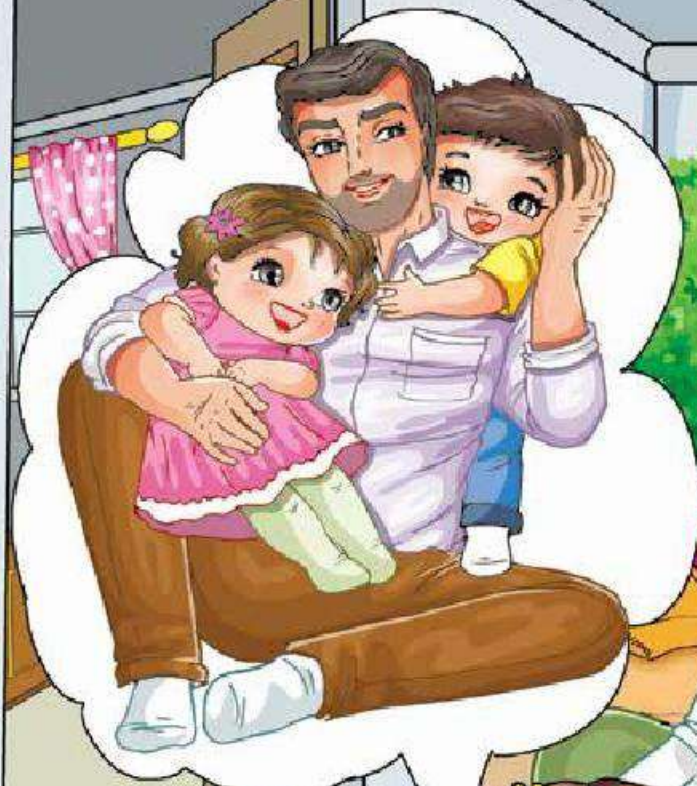
اشک در نگاه من
درد در صدای تو
خنده‌ی تو مال من
گریه‌ام برای تو

باز سرفه می‌کنی
صورتت کبود شد
اشک‌های کوچکم
قطره قطره رود شد

آب می‌شود تنت
ذره ذره کم کمک
طاس می‌شود سرت
می‌شوی تو بانمک

تو سرود زندگی
تو ترانه‌ی بهار
با تو پرچم وطن
تا همیشه برقرار

ذبیح الله ذبیحی - زیراب





قاب کوچک

بر روی دیوار
یک قاب کوچک
یک کودک ناز
با یک عروسک
*

یک مرد و یک زن
توی همان قاب
مانند گل ها
خوشحال و شاداب
*

آن مرد دارد
لبخند بر لب
زن در کنارش
شاد و مرتب
*

حالا توی قاب
قابی که زیباست
جای همان مرد
یک لاله پیدااست

دل زهرا

خدایه، آب، بابا می نویسد
زمین، خورشید، دریا می نویسد
حساب و دینی امروز خود را
برای صبح فردا می نویسد

ستاره در دل خود شعله ور بود
شب تاریک، در فکر سحر بود
دل زهرا، تمنای پدر داشت
پدر، مثل نسیمی پشت در بود

دلم پرزد از این جا تا شقایق
دعای هر شب من: یا شقایق!
میان دفتر خود می نویسم:
به گلزار خدا، بابا، شقایق

ذبیح الله ذبیحی - زیراب سواد کوه



شهید قاسمی توسی

پوتین

مادر به من هر روز می گوید:
دست پدر پر بود از خورشید
زیباست راه روشن بابا
من دوست می دارم
راه قشنگ او
دنیای من باشد

پوتین بابا را
هر روز می پوشم
آن قدر تا یک روز
اندازه ی پاهای من باشد

ذبیح الله ذبیحی ولو کشی - سواد کوه

شهید ظهوری
شهید صفر زاده لا کلایه
شهید عبدالله پور
شهید اثنی عشری
شهید علی اکبر روشی

بابای من

بابای من خورشید
بابای من دریاست
لبخند شیرینش
مانند گل زیباست

با این که مصنوعی ست
یک پای بابایم
من دوستش دارم
او هست دنیایم

آن پای بابایم
در جبهه جامانده
پایی که می دانم
پیش خدا مانده

ذبیح الله ذبیحی ولو کشی - زیر آب سوادکوه

شهید شیرسوار
شهید نژاد اکبر
شهید تیموریان
شهید نعیمی
شهید خداداد

خون شهیدان

شب، پرستاره
زیبا و دلخواه
یک خواب شیرین
در سایه‌ی ماه

در گوشه‌ی باغ
آرام و نرمک
می‌خواند آواز
یک جیر جیرک

کوه دماوند
از دور پیداست
مثل عروسی
خوش‌رنگ و زیباست

امن است و آرام
هر جای ایران
از رنگ سرخ
خون شهیدان

ذبیح الله ذبیحی ولوکشی - زیراب

قطره قطره شد

ابر، روی بیشه پرکشید
قطره قطره شد، چکید
شاخه‌ها دوباره پرشدند
از جوانه‌ی امید
مثل این که خون تازه‌ای
در تن درخت‌ها دوید

*

در تن درخت‌ها دوید
خون هر شهید

ذبیح‌الله ذبیحی-زیراب

گل و گلاب

ای پرنده‌ی قشنگ
پر بزن به باغ من
تا بهار پر کشد
در میان هر چمن

در دل پرنده‌ها
اشتیاق جنگ نیست
در صدای توپ و تانک
آسمان قشنگ نیست

زندگی سلام ماست
عشق و مهربانی است
چون سپیده‌ی سحر
پاک و آسمانی است

کوچه‌های شهر را
پرکن از گل امید
صبح را صدا بزن
در کنار هر شهید



باغ ستاره ها

پاییز رفت و رفت
 آغاز شد بهار
 در باغ ما شکفت
 گل های بی شمار

در باغ ، باغبان
 گل های سرخ کاشت
 هر گل که چیده ام
 بوی شهید داشت

از خون هر شهید
 شد تازه جان ما
 باغ ستاره ها
 شد آسمان ما

شعبان کرم دخت - گالش گلای بهنمیر

شهید
 سید محمد محمودی سنگدهی

شهید
 عباس حسینی نیا تنکابنی

شهید
 سید ابوالحسن موسوی نورشیدی گلوکار

شهید
 سید جواد اسدی امرشی

دامن سبز ایران

روشاخه‌ها دوباره
پرنده‌ها نشستند
یخای دامن کوه
یکی یکی شکستند

پراز گل لاله شد
دشت خدا دوباره
بغل گرفت زمینو
یه آسمون ستاره

تو سینه‌ی دماوند
رو دامن سپیده
هر لاله‌ای که پیدا است
نشون یک شهیده

بوی بهار و داره
تو پاییز و زمستان
پراز گلای زیباست
دامن سبز ایران

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

من با تو قهرم

من شمع هستم
با اشک هایم
هر بار آمد
غم، پا به پایم

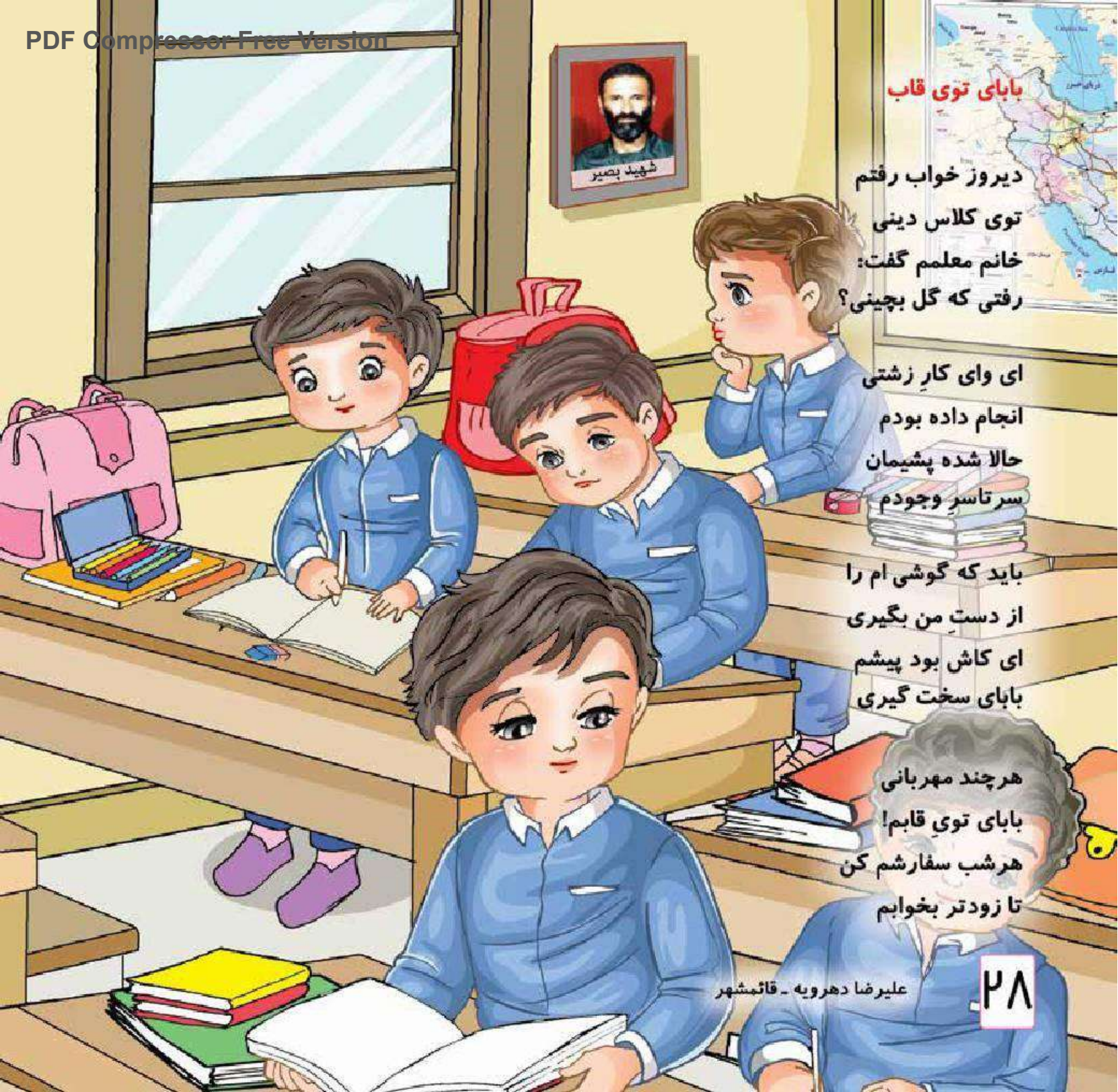
بابای من هم
شمعی خدایی ست
زیرا که بابا
یک شیمیایی ست

او نیز چون شمع
هی می شود آب
من هم برایش
دلنگ و بی تاب

این درد بابا
آخر نشد حل
من با تو قهرم
ای گاز خردل

علیرضا دهرویه - قائمشهر





بابای توی قاب

دیروز خواب رفتم
توی کلاس دینی
خانم معلم گفت:
رفتی که گل بچینی؟

ای وای کار زشتی
انجام داده بودم
حالا شده پشیمان
سرتاسر وجودم

باید که گوشه ام را
از دست من بگیری
ای کاش بود پیشم
بابای سخت گیری

هرچند مهربانی
بابای توی قابم!
هرشب سفارشم کن
تا زودتر بخوابم

روسری

هر سال موقع عید
خوشحال بودم و شاد
بابا به من همیشه
یک اسکناس می داد

تقویم نو شد و عید
با هفت سین رسیده
مادر برایم امسال
یک روسری خریده

با خنده گفت مادر
زهرا، چه نازنینی
با روسری شبیه
انگشتر و نگینی

علیرضا دهرویه - قائمشهر



همیشه روی پایش می نشستم
 مرا با دست هایش ناز می کرد
 دل من از محبت های بابا
 کبوتر می شد و پرواز می کرد

ولی آن روز از جبهه که آمد
 نکرد او لحظه ای موی مرا ناز
 دلم مانند گل پرپر شد آن روز
 به رویم باغی از پاییز شد باز
 نگاهش کردم و با گریه گفتم:
 چه شد آن دست های با وفایت
 پدر خنديد و آهسته به من گفت:
 پدر گردد فدای چشم هایت

دو دستم را نیاوردم به خانه
 همانجا در کنار سنگرم هست
 پدر طوری نگاهم کرد، انگار
 که دارد بر سر من می کشد دست

کیومرث باغستانی - قائمشهر



رزمنده

خوب است و عالی
رزمنده بودن
مانند خورشید
تابنده بودن

من دوست دارم
رزمنده باشم
چون ماه و خورشید
تابنده باشم

همواره باشم
زیبا و روشن
گرمی ببخشم
بر خاک میهن

بهر روز رستگار سار و کلاهی - قائمشهر



شهید گلگون





توی همین خیابون
یه خونه ی کلنگی ست
اون خونه، خونه ی ماست
که خونه ی قشنگی ست

بابا بزرگم میگه:
سر کوچه ی تابلوست
اسمی که روش نوشته
اسم باباجونِ توست

وقتی اتوبوس شهر
میآد سر کوچه مون
آقا راننده میگه:
شهید گلی جانمون

از صندلی پا میشم
با شادی و افتخار
میگم: آقا راننده
شهید گلی نگه دار

ایران خوبم

شهید محمد رحیم بردبار

شهید ایمانی سوادکوهی

شهید ناصر بهداشت

فرقی ندارد
امروز و فردا
پیشم عزیزاست
ایران زیبا

در خاک ایران
مانند خورشید
ما می درخشیم
با شوق و امید

ما بچه های
این انقلابیم
باید که باهم
زیبا بتاییم

بهر روز رستگار ساروکلایی - قائمشهر



خانه بازی



بشمار با من
دسته به دسته
کشتی دشمن
در گل نشسته

سرباز کوچک
رزمده‌ی من
برخیز از جا
خورشید میهن

این خانه بازی
تمرین زیباست
تمرین خوب
امید فرداست

بهروز رستگار ساروکلانی - قائمشهر



ایران زیبا

یک و دو و سه
بشمار با من
من مرد جنگم
خورشید میهن

چار و پنج و شیش
سنگر نشینم
هرجا که باشم
ماه زمینم

هفت و هشت و نه
ای خانه‌ی ما
من با تو هستم
ایران زیبا

بهروز رستگار ساروکلایی - قائمشهر

یک باغ لاله

یک شاخه گل، یک شمع

یک لبخندِ توی قاب

یک پارچ شربت، پرتقال و سیب

یک بسته خرما توی یک بشقاب

یک باغ گل

یک دشت پروانه

یک سفره قلب پاره پاره

یک آسمان، بال فرشته

یک کوچه لبریز اذان

یک چشمه باران و ستاره

یک خاطره از تو

یک فاتحه در لحظه‌ی آخر

بابا خداحافظ، خداحافظ

تا هفته‌ی دیگر

سید محمد هاشمی - ساری

بچه های پیغمبر

خنده های شیرینش
مزه ی عسل دارد
مثل این که بابایش
ماه در بغل دارد

ناگهان پر از خون شد
چشم های زیبایش؟
شد شبیه گهواره
دست های بابایش

بر گلوی او تیر است
بر لبان او لبخند
شد فرشته ی کوچک
قهرمان بی مانند

با هم امتحان دادند
بچه های پیغمبر
مثل دیگران شد بیست
نمره ی علی اصغر

دادیار حامدی - پل سفید سواد کوه



نقاشی

من نه مسلسل دارم
نه توپ و تانک جنگی
تو دفترم می کشم
نقاشی قشنگی

یه مرد خوب می کشم
سنگی به دستش می دم
فراری می شه دشمن
خودم شکستش می دم

از راه دور می جنگم
با دشمنای بی دین
هدیه ی من همیشه
به مردم فلسطین

دادیار حامدی سوادکوهی - ساری

پرچم

مبارکه مبارک
چه پرچمی خریدم
صد دفعه می بوسمش
به آرزوم رسیدم

شبیهِ رنگین کمان
تو آسمون قشنگه
سبز و سفید و قرمز
خوشگل و رنگارنگه

پشت و پناه ایران
خدای مهربونه
اسم خدا همیشه
رو پرچم می مونه

دادیار حامدی - ساری

قهرمان

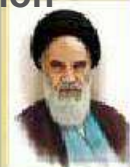
بابا شهیدی
در آسمان است
همراه بابا
رنگین کمان است

شهید کشوری

خورشید می گفت:
او مثل نور است
مهتاب می گفت:
او مهربان است

وقتی که شب شد
بابا ستاره است
چون هر ستاره
یک قهرمان است

حسین گلچین (استهبان شیراز - فارس) - ساری



تو دشمن مایی

حرف های کودک با خانم «وندی شرمن» امریکایی

مامان من مثل تو اخمو نیس
بابای من یک پاش می لنگه
مامان می گه تو دشمن مایی
بابا میگه دنیا پر از جنگه

بابا میگه تو مثل شیطونی
هر بار میگی گزیننه رو میزه
رو بچه ها آتیش نباید ریخت
آتیش برای بچه ها جیزه

یه عکس خیلی مهربون داریم
که جاش رو دیواره ، اون بالاس
بابا همش اون عکسو می بوسه
میگه که آقا مثل ما تنهاس

من چادرم رو خیلی دوس دارم
مامانی میگه عالیه درسم
تا عکس آقا روی دیواره
از دشمننا اصلا" نمی ترسم

حسین خلیلی - نکا

یک جای خالی

تقدیم به فرزندان نازنین مدافعان حرم

یک سوی سفره
مامان نشسته
زهررا کنارش
خدان نشسته

چشمش به روی
گل های قالی ست
اما کنارش،
یک جای خالی ست

زهررا به شوق
لبخند بابا
می خواند عالی
او درس ها را

هرچند امروز
شد نمره اش بیست
امشب ولی باز
بابای او نیست

بابای زهررا
لبخند بر لب
مرد حرم گشت
عباس زینب

کمال رستمعلی - قائمشهر



کربلا

آمد دوباره
ماه محرم
پوشیده ام باز
پیراهن غم

گفتم که امسال
باید بیایم
همراه بابا
در کربلایم

تا در دل من
شور حسین (ع) است
در سینه ی من
نور حسین (ع) است

علیرضا حکمتی - نور - ساکن کرمانشاه

شهید علی اکبر اسفندیاری
شهید جانعلی اسفندیاری گلایی
شهید محمد علی جعفری ولوجایی

ایران

وقتی که جبهه می رفت
بابای من جوان بود
وقتی که رفت جبهه
همرنگ آسمان بود

او رفته بود وقتی،
من آمدم به دنیا
مادر همیشه می گفت:
او هست در دل ما

چشمان من شب و روز
در انتظار او بود
دستم به آسمان ها
قلبم کنار او بود

او رفت تا بمانیم
خوشحال و شاد و خندان
او رفت تا بخوانیم
پاینده باد ایران!

ولی الله پاشا - نوشهر

زیبا و سربلند

هر لحظه نام خوبت
جاریست بر لب من
از توست با طراوت
هر روز و هر شب من

ای میهن قشنگم!
در پیش من عزیزی
هر گز نبینم اشکی
از چشم خود بریزی

زیبا و سربلندی
چون قله‌ی دماوند
دور از لب‌ت نباشد
گل‌های سرخ لبخند

می‌جوشد از وجودم
عشق همیشه پاکت
تابنده باد! هر روز
خورشید، روی خاکت

محسن اعلاء - نور

بابا چرا جنگید ؟

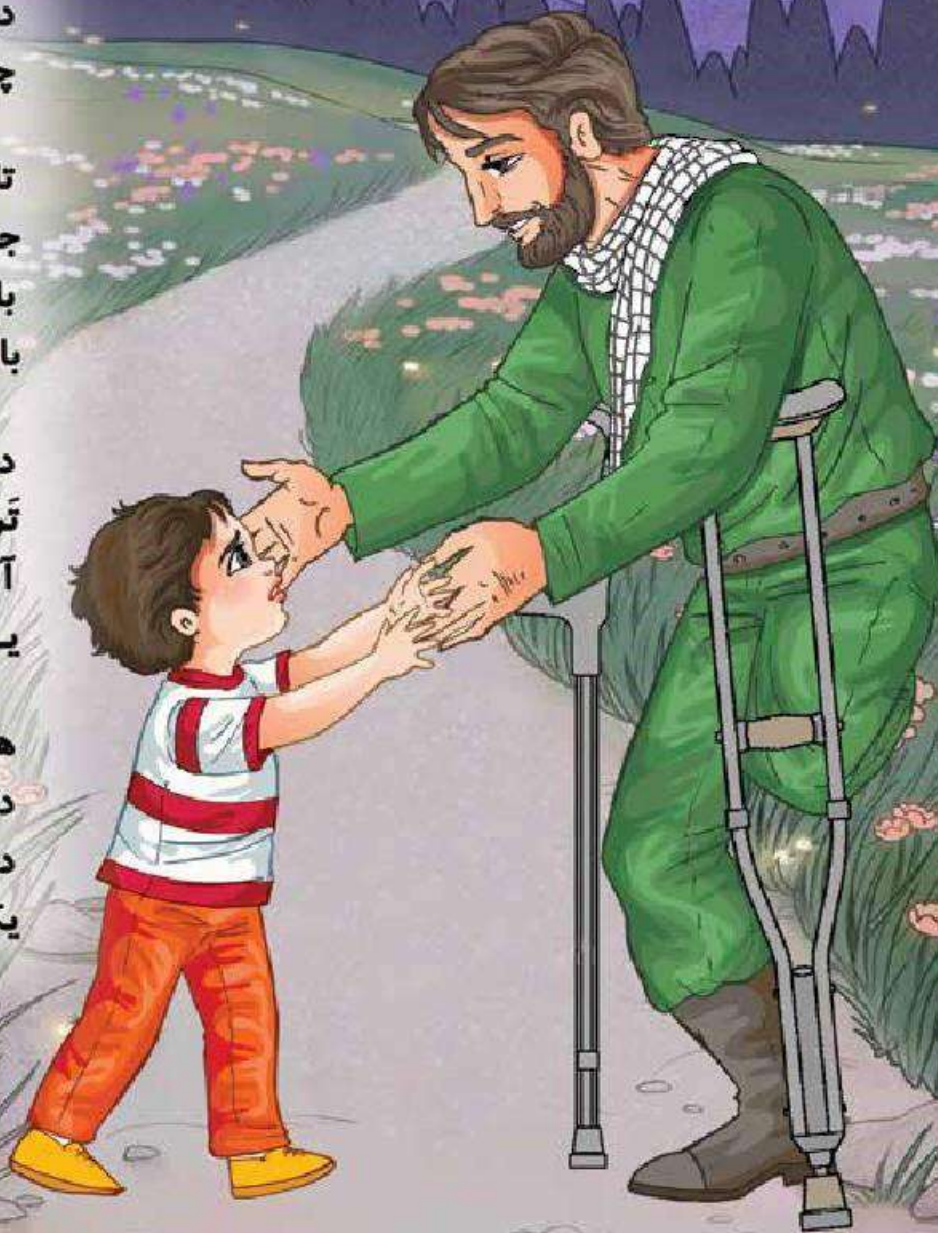
در جبهه های جنگ
بابا چرا جنگید ؟
در ذهنم این پرسش
چرخید و هی چرخید

تا اینکه فهمیدم
جنگید با دشمن
با دشمن مردم
با دشمن میهن

در جنگ با دشمن
ترکش به پایش خورد
آن ترکش بی رحم
یک پای او را بُرد

هرچند پایش را
در جبهه داد از دست
در پیش من بابا
یک مرد میدان است.

محسن اعلا - نور



همراه یک رود

از روی شاخه
یک روز با باد
افتاده یک گل
در آب و شد شاد

او با خودش گفت
من می رسم زودا
هی رفت و هی رفت
همراه یک رود

این گل که رنگش
سرخ و سپیداست
در دفتر ما
نامش شهیداست

مهدی مرتضوی درازکلا - بابلکنار

بوی گل

وقتی که بچه بودم
بابام به کربلا رفت
منو که تو خواب بودم
بوسید و بی صدا رفت

بابام یه دسته گل بود
دسته گلی از بهشت
تو دفتر شهیدان
نام خودش رو نوشت

خدا کنه که هر شب
بابا بیاد به خوابم
تا بوی گل بگیره
تموم رختخوابم

شهید سعید معصومی قاجاری
شهید عزیزالله لازری
شهید علی اصغر کریمی نودهی
شهید موسی زارعی گیایی

امیر حمزه شاکری - قائمشهر

بابای خوبم



ستاره‌ی قشنگم
تو سقفِ آسمونه
می بینمش دوباره
از تو حیاتِ خونه

مامان میگه ستاره‌م
یه عمره خونه‌ش اونجاس
همیشه می درخشه
مثل یه تیکه الماس

کاشکی باباجونم بود
تا واسم اونو می چید
دستمو می گرفتو
صورتمو می بوسید

شاید ستاره‌ی من
بابای خوبم باشه!
کاشکی می شد یه روزی
باباجونم پیدا شه!

ابوذر افشنگ - تنکابن

حرم

سرم سریند
دلم امید
پرم از گل
پراز خورشید

شبنم روشن
پراز مهتاب
زمان آرام
زمین در خواب

نه دلتنگم
نه غم دارم
به دل شوق
حرم دارد

نعیم ذبیحی - زیراب

نم نم باران

شد تماشایی
روستای ما
از بهار و گُل
کوچه های ما

باز در هر جا
لاله پیدا شد
بیشه ها، سرسبز
باغ، زیبا شد

نم نم باران
باز می بارد
خاک من ایران
بوی گل دارد

هر قدم تا ما
با شهیدانیم
قدر گل ها را
خوب می دانیم

فردوس حاجیان - قائمشهر

دختران عاشورا

سینه می زند بابا
توی کوچه مان امشب
بسته روی پیشانی
یک نوارِ دیا زینب،

فرش کوچکی را هم
او به کوچه آورده
شمع و شربت و پرچم
نذر بچه ها کرده

سینه می زنم من هم
با شعار یا زهرا،
اسم دسته ی ما هست:
دخترانِ عاشورا

مهری ماهوتی - بابل



گنج من

شکستم قلکم را
دویدم تا دم در
تمام گنج خود را
سپردم دستِ مادر

تمام گنج من شد
فقط یک بسته خرما
من آن را پخش کردم
میان سینه‌زن‌ها

مهری ماهوتی - بابل



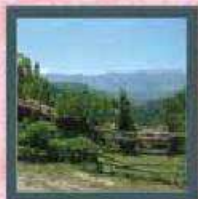


دفتر نقاشی

دفتر نقاشی من
رنگ رنگ است و قشنگ است
یک طرف بابای خوبم
توی دستش یک تفنگ است

آن طرف هم دشمن بد
باز در حال فرار است
آخر نقاشی من
فصل زیبای بهار است

سمیه سپهدار - استهبان فارس - ساری



شهید علیرضا بلباسی

لالا لالا

شبا مامان برای من
لالا لالا لالا میگه
همیشه توی قصه هاش
از خوبی بابا میگه

لالا لالا لالا بابا

رفته به جنگ دشمن
دشمن رو شکست میده
بازم میاد کنار ما

لالا لالا شب سیاه

خیلی زیاد نمی مونه
خروس که دوست خورشیده
این چیزا رو خوب می دونه

سمیه سپهدار - استهبان فارس - ساری



ابرها

ابرها شد پاره پاره

تند و محکم ریخت باران

باد می زد مشت بر در

در شب سرد خیابان

دخترک ترسید و گریان

رفت در آغوش مادر

گفت: دشمن حمله کرده

آمده تا پشت این در

کاش بابای شهیدم

بود تا ... مادر به نرمی

اشک او را پاک کرد و

خواند با آوای گرمی:

بباز باران با ترانه

با گهرهای فراوان

می خورد بر بام خانه ...



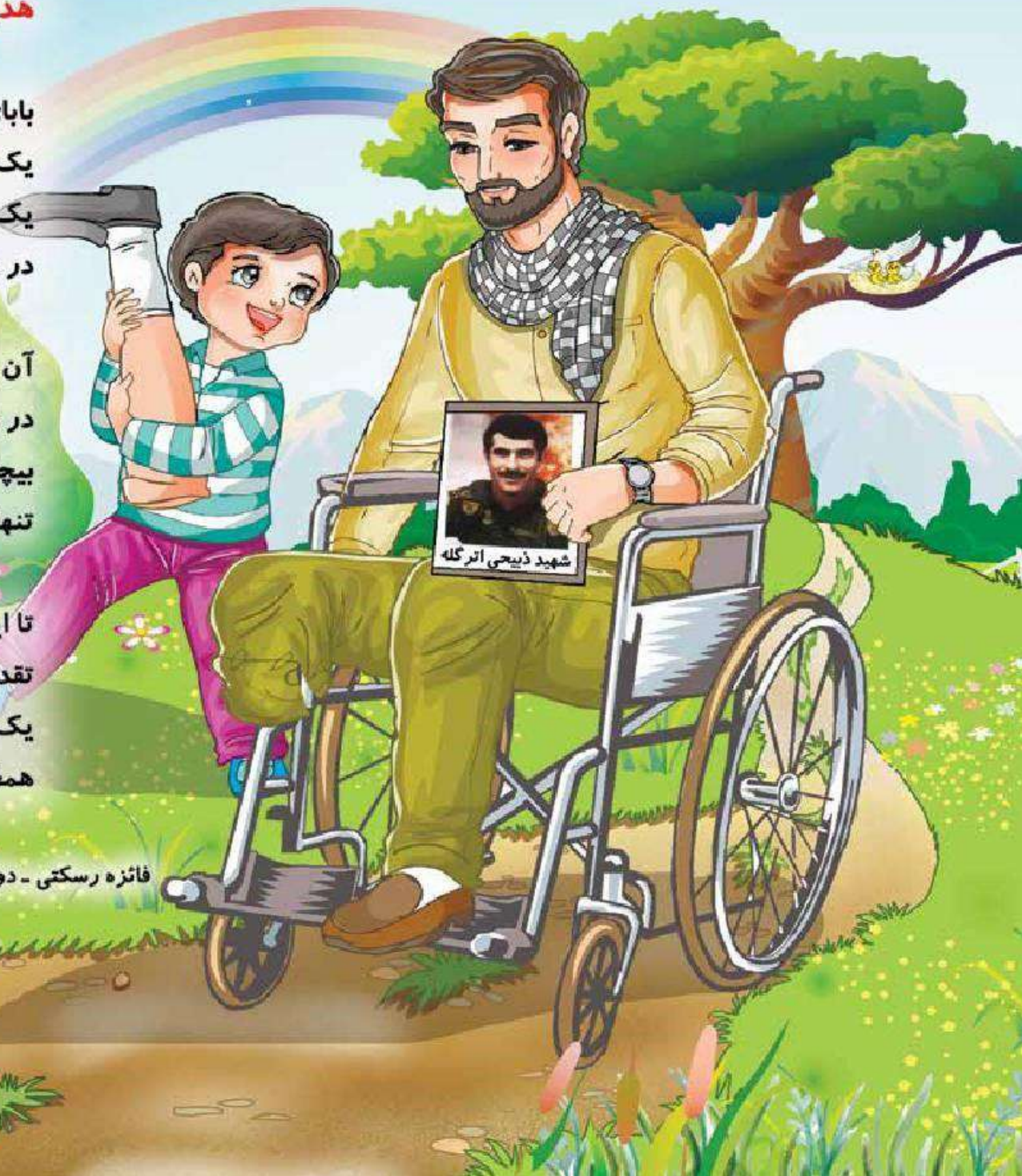
هدیه

بابای من دارد
یک دوست در هر جا
یک پای مصنوعی
در راه رفتن ها

آن پای بابایم
در جبهه ها جا ماند
بیچاره این پایش
تنهای تنها ماند

تا اینکه یک هدیه
تقدیم بابا شد
یک پای مصنوعی
همخانه ی ما شد

فائزه رسکتی - دودانگه ساری - قائمشهر



ماهی نمی میرد

با رودها رفتی
تا خانه ی دریا
امروز بر گشتی
بر شانه ی دریا

ماهی نمی میرد
بر روی هر خاکی
تو ماه اروندی
چون چشمه ها پاکي

از آسمان سرشار
از این زمین خسته
لعنت به دستی که
دست تو را بسته

دریا نبود و تو
غواص گشتی، باز
لب تشنه جان دادی
عباس گشتی، باز

فائزه رسکتی - دودانگه ساری - قائمشهر



صد فرشته

اتل متل... دوباره
دلم هواشو داره

بابام کجاست؟ آسمون
دلم تنگه خدا جون

بابام کجاست؟ بهشته
میون صد فرشته

خدا هواشو داره
براش هدیه میاره

خودش گفته تو قرآن
پیش منن شهیدان

هزارتا بوسه همراهش
خدا! مواظبش باش

فائزه رسکتی - ساری



سرفه می کند بابا،
مادرم پریشان است
چشم مهربان او،
آشنای باران است

سرفه می کند بابا،
درد او دوا دارد؟؟؟

خسته است و تنها نیست،
چون که او خدا دارد.

سرفه می کند بابا،
درد او چه خاموش است
لحظه ای قرارش نیست،
سرفه ... سرفه ... بیهوش است

درد و رنج او کم نیست،
چون که شیمیایی شد
با خدا رفاقت کرد،
آخرش خدایی شد.....

آرزو ولیپور پاشاکلائی - قانمشهر

سرباز کوچک

دیشب به خواب دیدم
فرمانده ای شجاعم
بایک تفنگ چوبی
آماده ی دفاعم

دیدم درون سنگر
یک جانماز زیبا
به به چه بوی خوبی
بوی قشنگ گل ها

یک مرد آسمانی
آمد به من قلم داد
من را به آسمان برد
بر دوش من علم داد

با خنده گفت آن مرد:
سرباز کوچک من
گل می کند دوباره
با تو بهار میهن

آرزو ولیپور پاشاکلایی - قائمشهر

گلدان

او پشت صندلی
سنگر گرفته است
از روی صورتم
غم پر گرفته است

بابا به سوی من
شلیک می کند
سمتش تفنگ من
جیک جیک می کند

در جنگ ما دوتا
یک استکان شکست
لرزید پنجره
گلدانمان شکست

مریم رزاقی - سوادکوه - ساری

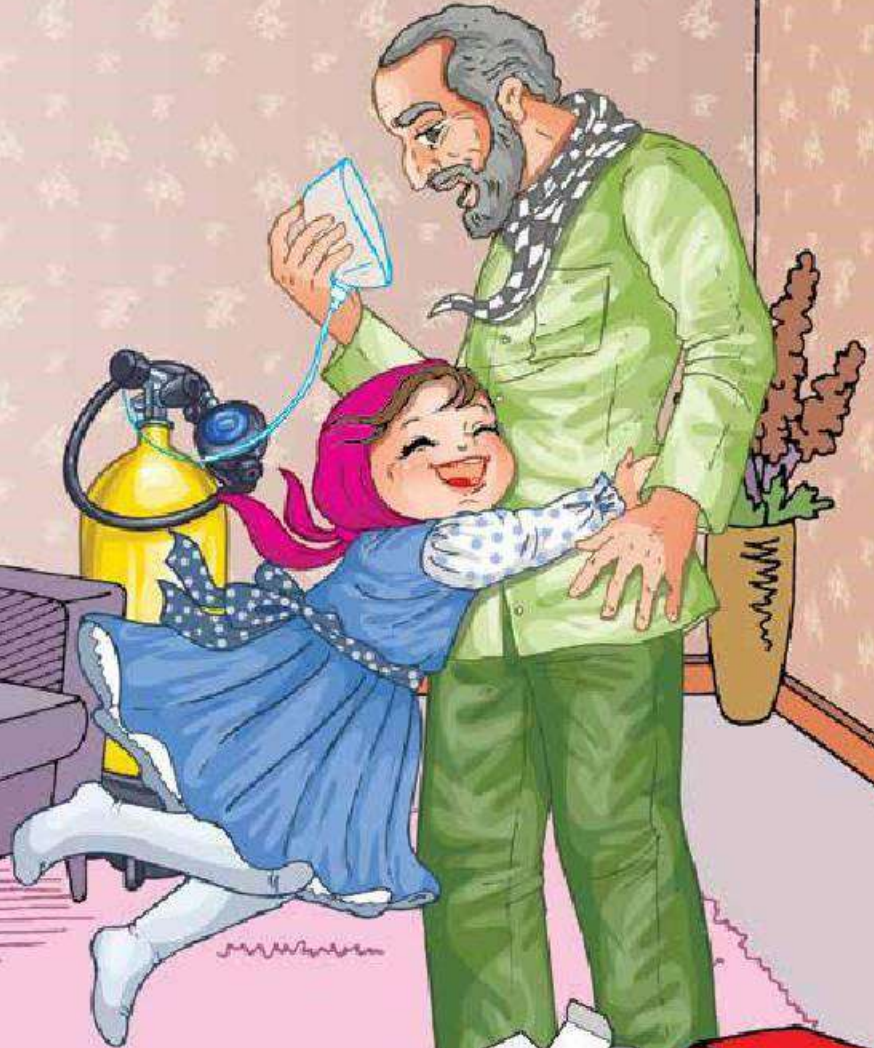
آسمان

بابا بزرگم
خوب و زرنگ است
مانند بابا
او مرد جنگ است

آپول هایش
آرامبخش است
بر میز، قرصش
همواره پخش است

بابا بزرگم
یک قهرمان است
من یک پرنده
او آسمان است

مریم رزاقی سوادکوهی - ساری



نقاشی

پیچیده توی خونمون
صدای خنده ی بابام
چشای خیس مادرم
اشکای من رو گونه هام

بازم مامان به من میگه:
صورتتو آب پاشی کن
یه دفتر قشنگ بیار
بابارو باز نقاشی کن

یه عکس زیبا و قشنگ
من و بابام تو مهمونی
وای که چقد خوش میگذره
وقتی کنارم میمونی

مریم رزاقی چمازکتی - قائمشهر

شهید مهدی ملکی
شهید قربانعلی رنجبر آهو دشتی
شهید محمد اسماعیل سالخورده
شهید رمضان بابایی
شهید مرتضی مالک
شهید یعقوب بخشنده

لالایی

لالا لالا گل لاله

بابای من یه ساک داره

تو ساکش که روی میزه

لباس و یه پلاک داره

لا لالا گل پونه

دل تنگم! نگیر پونه

بابا رفته، بهشته جاش

بابا اونجا چه خندونه

بخواب بابا لالا لالا!

گل باغم بخواب حالا

دلت آرام، لبت خندون

شده مامان برام بابا

مریم رزاقی چمازکتی - قائنشهر

شهید خلیل شمشیربند

شهید میر هاشم مالجو

شهید افشاریان

شهید اکبری بزمین آبادی

بابای من

بابای خوب من
از دور می‌خندد
در قاب عکس ما
پر شور می‌خندد

بابای من باران
بابای من خورشید
با یاد او دل‌ها
لبریز از امید

در قاب عکس ما
بابای من دریا
ما دوستش داریم
اندازه‌ی دنیا

مریم رزاقی چمازکتی - قائمشهر



گل های قشنگ

به عالمه گل دارم
گلام قشنگ و زیباس
رازقی و شقایق
سنبل و سوسن و یاس
اما میون گل هام
یه گل دارم نمونه س
هیشکی اونو نداره
عکس گلم تو خونه س
این گل لاله ی من
قشنگ و ناز و زیبا
یک گل سرخ و خوش بو
گلی به نام بابا
می پیچه هر روز و شب
تو خونه بوی بابا
آخه بابای خوبم
شهید شده بچه ها

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

دَس دَس دَس

پا پا پا
بابا نشسته اینجا
بازی می کنه با من
تو خونه و رو چمن
امروز کلاغ پر داریم
مسابقه می داریم
دَس دَس دَس
پا پا پا
بابا نشسته اینجا

بازی ما به هم خورد
چون دشمن پاهاشو بُرد
با با با
پر پر پر
پاهای بابا پر پر
بابایی پا نداره
غمگین می شم دوباره

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

بازی

بازی چه کیفی داره
با بچه های کوچه
قایم باشک یا فوتبال
یا اینکه گل یا پوچه

من بازی رو دوس دارم
همش به فکر اونم
حتی تفنگ بازی هم
بسته شده به جونم

کاشکی که توی دنیا
جنگا همش بازی بود
مثل همه بازیها
تموم می شد زود زود

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

شهید حجت الله مستشرق
شهید مهران متولی
شهید سید رضا ابلائی
شهید محمد یدالله زاده

عکس بابا

در کوچهی ما
یک عکس زیباست
خوشحال و خندان
از دور پیدااست

بابای من هست
این عکس زیبا
سرباز میهن
محبوب دلها

دیروز و امروز
در خانه ماندم
دلتنگ بودم
هی شعر خواندم

حالا که کوچه
پر گشته از برف
با عکس بابا
من می زنم حرف

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

تفنگ چوبی

هدیه ی پدر به من
بنگ و بنگ و بنگ و بنگ
این تفنگ چوبی است
می روم برای جنگ

شکل سنگری شده
پشتی و پتوی من
من دفاع می کنم
تا همیشه از وطن

شیشه ی اتاق ما
برج دیده بانی است
گره سیاه و چاق
فکر میهمانی است

می روم به سنگرم
زینگ و زینگ ، الو منم
حمله می کنم بین
خواب رفته دشمنم!

مژده پاک سرشت - خرمشهر - ساکن ساری

خبر

پرنده‌ها رها شدند
صدای بال و پر میاد
گل بریزین تو کوچه‌ها
مسافر از سفر میاد

خبر می‌دن به همدیگه
فرشته‌های آسمون
از چی می‌گن؟ از کی می‌گن؟
از شهیدای شهرمون

از همونا که پر زدن
همسایه‌ی خدا شدن
برای (من، برای تو)،
برای (ما، فدا شدن)

بهارک همتی نورانی - ساری

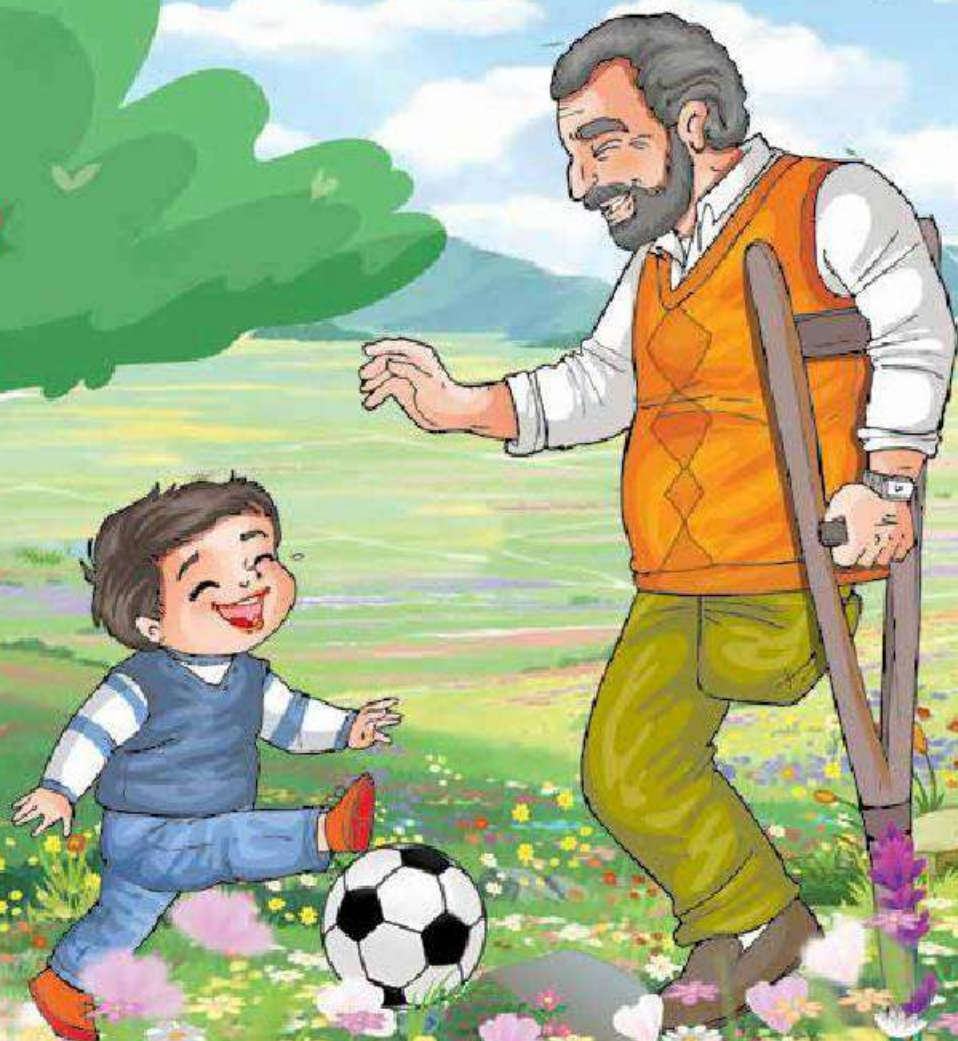
یه جای خوب تو دنیا

یه پا داره یک عصا
عزیز و مهربونه
پیر شده بابابزرگ
اما دلش جوونه

تو جبهه پاش جا مونده
هنوز دلش همون جاست
همیشه می گه جبهه
یه جای خوب تو دنیاست

نیمشه ما نجنگیم
وقتی که دشمن می خواد
وقتی که بمب و موشک
از آسمون ها میاد

چه خوبه جنگ نباشه
مهربونی قشنگه
خدا کنه که هیچ کس
دلش نخواد بجنگه





چشم تو می تابه

(از زبان آرمیتا، دختر شهید داریوش رهایی نژاد - از شهدای هسته ای)

بعد از تو چشم خسته ی مامان
هر روز باران داره باباجون
گفتی میآی و دختر نازت
به حرفت ایمان داره باباجون
زیباترین کادوی عمرم رو
تو جشن تکلیفم بهم دادن
با لطف آقا رهبری، دختر نازت
یک جلد قرآن داره باباجون
شادم که علم هسته ای داریم
حتی اگر حرف توافق شد
یعنی که ما تا با ولی هستیم
این درد درمان داره باباجون
تو قهرمان علم و ایثاری
تو بهترین بابای دنیایی
شادم که خاک پاک ایرانم
بوی شهیدان داره باباجون

مریم صادقی منش - نکا

به قصه

می خوام به قصه بگم
بچه‌های مهربون
به قصه‌ی واقعی
میخوام بگم براتون

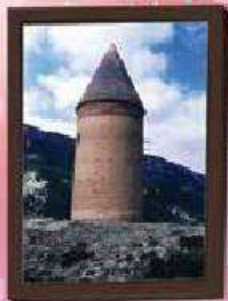
وقتی که دشمن اومد
نزدیک مرزای ما
پوتینش و به پا کرد
به نوجوون تنها

رفت جلوش و بگیره
با دست‌های کوچیک
رفت که وطن به وقتی
نمونه سرد و تاریک

به آسمون پرکشید
حالا خونه‌ش بهشته
مشق فداکاری رو
با خون خود نوشته

اون قهرمان که گفتم
قصه‌شو واسه شما
"حسین فهمیده" بود
دوست همه بچه‌ها

پروانه دلاور - نوشهر



شهید بردبار



شهید ایمانی

سفر خدا

کاشکی بابای خوب من
یه روزی از سفر بیاد
چشمای خیس مادرم
از پشت ابرا در بیاد

راستی بابا جون! گل تو
به سن تکلیف رسیده
مامان برام پلاکتو
تو جانمازم پیچیده

با چادر سفید ببین
مثل فرشته ها شدم
کاشکی می شد دعا کنم
رو پای بابای خودم

کاشکی یه روز تو خونمون
بیاد صدای پای تو
وقت سحر بیای بگی
قبول شده دعای تو



پشت شیشه

وقت اذان شد و باز
برداشت چادرش را
سجاده را که وا کرد
پیچیده بوی بابا

هرشب نماز می خواند
همراه عکس بابا
بعد از نماز می خواند
با یاد او دعا را

آن شب صدای زهرا
انگار خسته تر بود
شاید دل پدر هم
آن شب شکسته تر بود

پایین تر از همیشه
آورد چادرش را
تا اشک را نبیند
از پشت شیشه بابا



جشن نماز

امروز یک فرشته
آمد به خانه‌ی ما
یک تاج گل به سر داشت
با بال‌های زیبا

بال سفید خود را
وقتی که باز می‌کرد
عطر گل و شکوفه
می‌ریخت روی دنیا

زهرا میان چادر
مثل فرشته‌ها شد
چادر نماز او بود
مثل دو بال زیبا

با خنده گفت مادر:
نه سالگی مبارک
امروز جشن داریم
جشن نماز زهرا

شهید احمد کشوری
شهید قربان شیرودی
شهید ذبیحی اتر گله
شهید خلعتبری

باز هم وقت سحر
من دلم پر می کشد
مثل مرغ بیقرار
هر کجا سر می کشد

گوشه ی سجاده ام
از دعا پر می شود
دست های گرم من
از خدا پر می شود

شیمیایی شد پدر
چشم هایش را گذاشت
آمد اما با خودش
چشمه‌هایش را نداشت

نرگس زارع آبندهانکش - ساری

شہید حسین قاسمی
 شہید جعفر مہدوی ملک کلای
 شہید صفائی جعفر آبادی
 شہید فیروز شیخ حسنی
 شہید محمد مہدی تحویلدار

قصہ ی جنگ

قصہ ی کود کیمون
 تلخ و سیاہ و سرده
 یہ ماجرای کہنہ
 تو سرزمین درده

حسرت خواب راحت
 تو دلمون نشسته
 پنجرہ های این شهر
 عمریہ کہ شکسته

تو این ہمہ گلولہ
 مائیم و یہ خوردہ سنگ
 دعا کنین تموم شہ
 قصہ ی آتیش و جنگ

پس بدہ خونمونو
 ای دشمن ستمگر
 میگیرہ دامن ت رو
 آہ گلای پرپر

سمیہ ابراہیمی - بمشہر



مثل پرندہ

هر شب که تنها می‌شم

میرم کنار ایوون

به ماه نگاه می‌کنم

میگم خدا خداجون

منم از اینجا برم

برم برم اون دورا

همونجا که می‌خندن

ستاره های زیبا

من می‌دونم که بابا

پیش ستاره ها رفت

پرندہ ی امیدم

پر زد و تا خدا رفت



شهید ذبیح الله عالی
شهید شعبان فکوری
شهید موسی عمویی
شهید الیاس حامدی

فرزانه فتحی کارمزدی سوادکوهی - قائمشهر

شهید گمنام

یک کوچه ی باریک و زیبا هست
در کوچه های روستای ما
در هر دو سمت کوچه روئیده
گل های نازِ آبی و زیبا

با چند تا بید و درخت سرو
آرامگاهی در ته آن است
در گوشه ی آرامگاه آن
یک لاله ی گمنام مهمان است

با رنگ سبز و سرخ بر سنگش
نقش شهید و یک گل پر پر
او قهرمان قصه های ماست
در داستان هر شب مادر

من مادری دارم که با گریه
هر پنج شنبه بر مزار اوست
او مادری دارد که جایی دور
چشم انتظار و بی قرار اوست



شهید زارعی

لیلا حیدری - بابل - ساکن ساری

نم نم بارون



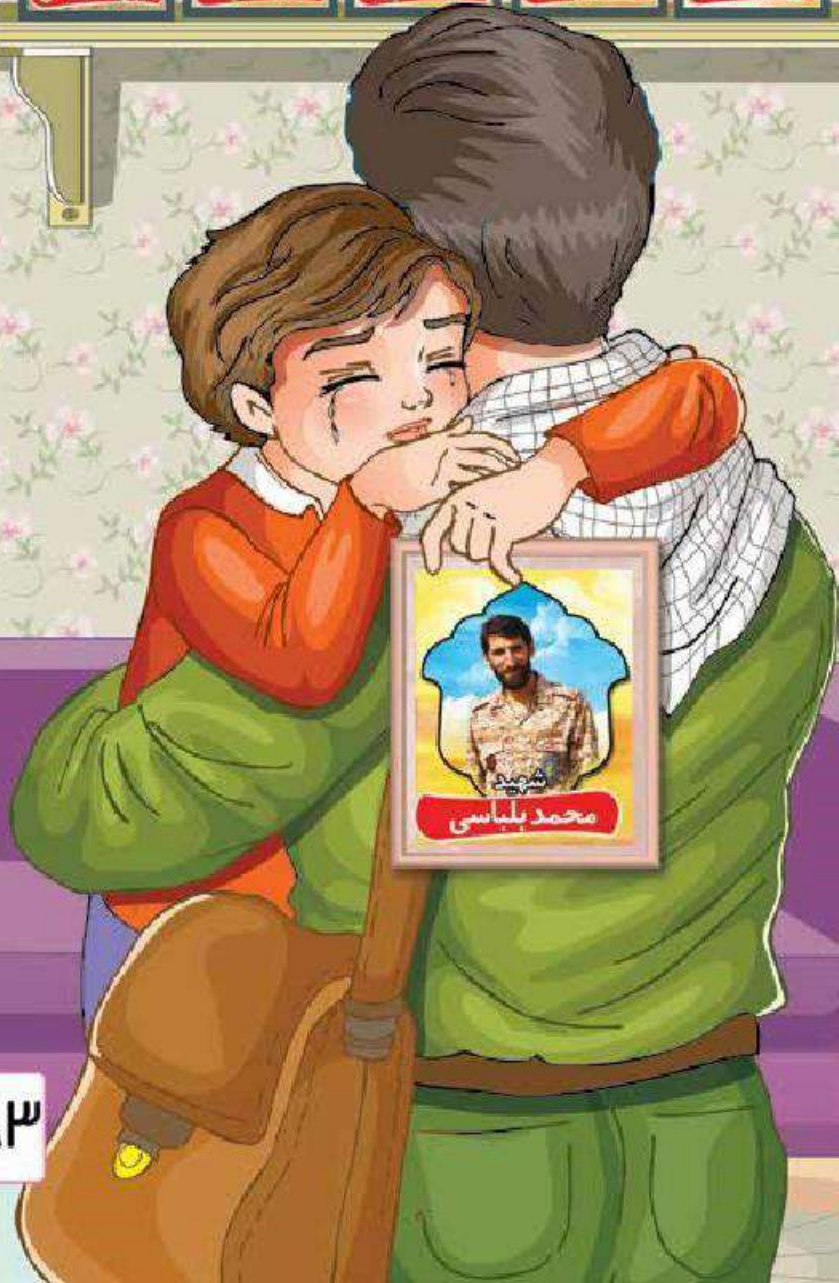
دوباره خنده ی بابا
از تو قاب عکس چوبی
مامانم برام می خونه
می دونم تو خیلی خوبی

چغیه و قمقمه تو، باز
روی طاقچه جا گذاشتی
تو هوای نم گرفته
تو منو تنها گذاشتی

قهرمان قصه هایم
حالا رفته تو بهشته
یه جای قشنگ و عالی
میون باغ فرشته

دل من هواتو کرده
مثل ماهی واسه دریا
کاش می شد بیای کنارم
بهترین بابای دنیا!

سیده فاطمه حسین زاده - قائمشهر



درسایه ی رهبر

فرزند ایرانم
جان بر کف و چالاک
در راه پیروزی
بر دشمنِ ناپاک

پر شور می تابم
در سرزمین خود
مانند خورشیدم
آزاده و بی باک

هم مهر ایران را
در سینه جا دادم
هم سینه ی خود را
در راه میهن چاک

امروز من شادم
در سایه ی رهبر
از دشمنان خود
هرگز ندارم باک



قاب عکس

رو طاقچه‌ی خونه‌ی ما
یه قابه از گذشته‌ها
عکس دائی کنار تانک
که جنگ بوده تو مرز ما

مامان میگه: اون زمونا
دشمنامون زیاد بودن
مردم ما از زن و مرد
آماده‌ی جهاد بودن

بسیجی‌ها کم نبودن
قوی بودن خیلی دلیر
به خاطر عشق وطن
می‌جنگیدن مثل یه شیر

مثل دائی ما بچه‌ها
دشمن و می‌کنیم فدا
با یاد خون شهدا
پرچم و می‌بریم بالا

طاهره شیرخانی کله بستنی - فریدونکنار

قهرمان من

داداش خوبم
یک قهرمان بود
مانند رستم
او پهلوان بود

مانند خورشید
در جبهه تابید
وقت شهادت
چون ماه خندید

من دوست دارم
سرباز باشم
مانند داداش
ممتاز باشم

طاهره شیرخانی کله بستی - فریدونکنار

دویدم و دویدم

دویدم و دویدم
به باغ گل رسیدم
میون اون همه گل
قبر بابا رو دیدم

بو کشیدم حسابی
بوی خوش بهاری
روی قبر بابا جون
نشسته بود قناری

تو آوازش شنیدم
که گفت بابات شهیده
پرزد و گفته بابات
اینجوری پرکشیده

رفته به آسمونا
تا خدا رو ببینه
زمین یه انگشتر و
بابای تو نگینه

سیده سمیه علوی اندراجمی - ساری

خواب

یک شب زمستونی
باز خوابتو دیدم
مثل ابر بارونی
تند و تند باریدم

آسمون چه غمگین بود
شکل صورت مادر
شونه هاش می لرزید
مثل رقص نیلوفر

من کنار تو بودم
توی باغ رنگارنگ
روی سینه ات بوده
یک شقایق پُر رنگ

از نگاه من در خواب
دور می شدی کم کم
در میان ابر و باد
نور می شدی کم کم

قول مردونه

بابای من مرده!
بابای من شیره!
پیش خدا زنده س
هر گز نمی میره

رفته بجنگه با،
هر کی که نامرده
بابا سر قولش،
می مونه چون مرده

روزی که بابا رفت،
من گریه می کردم
چشماش بهم گفتن:
"من بر نمی گردم"

وقتی سر کوچه
اسم تو رو دیدم
گفتم: نمی آیی
من خوب فهمیدم

مریم جلال - تهران - ساکن نور



شهید فکوری

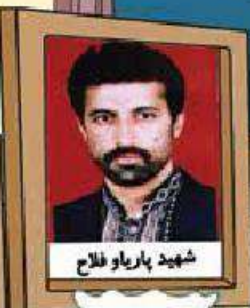
من و مامان

وقتی بهار، آرام
در باغ گل می کاشت
جنگ آمد و دشمن
یک قلب سنگی داشت

روزی که می رفتی
من بودم و قرآن
بوسیدی و گفתי
شیرین تری از جان

بر سفره‌ی نوروز
عکس تو در قاب است
مانند من، مامان
دلتنگ و بی تاب است

مانده به در چشمم
شاید بیایی تو
بابای خوب من!
پس کی می آیی تو؟



موج دریا

نشستی توی ساحل
نشستی روی شن ها
نگاهت خیره شد باز
به رقص موج دریا

سرانگشتان یک موج
ترا هی قلقلک داد
به جای خنده اما
دل تو گریه افتاد

کشیدی روی شن ها
دوچشمی که نمی دید
به طرح غصه دارت
نگاه موج تایید

تورفتی و دل موج
پراز موسیقی درد
غم نقاشی ات را
پس از تو پاک می کرد

شهید مسعود منفرد نیایکی
شهید ابراهیم ثابت
شهید جعفر سپهری
شهید حسن توسلی
شهید فرامرزی گروسی
شهید ابوالفضل خیرالدین

فاطمه ناظری - کرمانشاه - ساکن نور

